

شهروندان کج خیال در جدال با بنیان‌های دموکراسی

ایوان کراستف

امروزه دنیای سیاست بیش از همیشه گرفتار دسیسه‌ها و توطئه‌ها شده است. اما آیا وجود دسیسه‌ها و توطئه‌های واقعی دلیل موجهی برای این است که همه‌ی اتفاقات جاری در جهان را از منظر «توهم توطئه» بنگریم؟ با بیماری همه‌گیر «بی‌اعتمادی» که به تهدیدی برای بنیان‌های دموکراسی مبدل شده چگونه باید مقابله کرد؟

این روزها، همان‌طور که خبرها را دنبال می‌کنم و به سیاست‌مداران گوش می‌دهم، شگفت‌زده می‌شوم که می‌بینم آمریکا و اروپا تا چه حد لبریز از توهم توطئه اند. تئوری‌های توطئه جای ایدئولوژی را در قلب سیاست گرفته‌اند؛ مردم را به حرکت در می‌آورند تا به خیابان‌ها بریزند و رهبران سیاسی را با پیروان‌شان پیوند می‌دهند. آن‌ها هستند که درباره‌ی نتیجه‌ی انتخابات تصمیم می‌گیرند. ولی همان‌طور که مصطلح است: «این که تو کج خیال هستی، دلیل نمی‌شود که دنبال‌ات نبوده باشند!»

این که روس‌ها رایانه‌های «کمیته‌ی ملی حزب دموکرات» را هک کردند، نه یک تئوری توطئه که یک واقعیت بود. همان‌طور که شنود مکالمات صدراعظم آلمان و رئیس‌جمهور برزیل تئوری توطئه نبود. در حال حاضر، بیشتر رسوایی‌های اخلاقی در دنیای غرب هم تئوری توطئه نیستند؛ توطئه‌های واقعی اند. ولی آیا وجود توطئه‌های واقعی دلیل کافی و موجهی برای این است که همه‌ی اتفاقات جاری در جهان را با همین نگاه بنگریم؟ آیا بیماری همه‌گیر بی‌اعتمادی که در حال پاره پاره کردن جوامع دموکراتیک است ما را بیشتر آزاد می‌کند یا کمتر؟ و آیا برآمدن گونه‌ای جدید از شهروند - بگذارید به او بگوییم «شهروند کج‌خیال» - دموکراسی‌های ما را به خطر می‌اندازد؟

در لهستان، باور مشترکی وجود داشت مبنی بر این که مرگ پرزیدنت لخ کازینسکی در کنار ۹۵ تن از نخبگان جامعه‌ی لهستان در سانحه‌ای هوایی در نزدیکی شهر اسمولنسک در روسیه در سال ۲۰۱۰ بیشتر یک ترور بوده تا یک سانحه (ادعایی که رسماً رد شد) و با رأی‌گیری برای حزب اکتون بر سر قدرت «قانون و عدالت» در آخرین انتخابات پارلمانی ارتباط داشته است - احتمالاً خیلی بیشتر از تحصیلات، سطح درآمد، مشارکت کلیسا، و یا هر عامل دیگر.

در آمریکا، دموکرات‌های کمی هستند که شکی درباره‌ی این بحث که پرزیدنت ترامپ سرسپرده‌ی کرملین است داشته باشند. در سوی دیگر، جمهوری‌خواهان جدی کمی هستند که بخواهند در ملاء عام ادعای بی‌اساس آقای ترامپ را مبنی بر شنود او و ستاد انتخاباتی‌اش به دستور پرزیدنت باراک اوباما انکار کنند؛ تعداد کمتری هنوز به این دروغ که معترضان به رئیس جمهور جدید توسط میلیاردرهای چپ‌گرا خریده شده‌اند اعتراض می‌کنند.

احتمالاً، فن‌آوری‌های جدید ارتباطی (به ویژه رسانه‌های اجتماعی)، و حباب‌های رسانه‌ای ساحران‌های که می‌سازند، مسئول گسترش تئوری‌های توطئه‌اند. ولی پرسش آزارنده این نیست که چرا مردم این روزها تقریباً آمادگی پذیرفتن هر چیزی هستند، بلکه این است که چگونه هویت‌های سیاسی‌ای که پیرامون تئوری‌های توطئه‌ی مشترک – و نه ایدئولوژی‌های مشترک – ساخته می‌شوند، منطق درونی دموکراسی و توانایی شهروندان برای بازخواست رهبران‌شان را تغییر می‌دهند.

تئوری‌های توطئه از قدرت مردم می‌کاهند. در نگاه جهانی‌ای که بر مبنای تئوری‌های توطئه شکل گرفته باشد، رهبران سیاسی می‌توانند تصمیم‌های بدشان را به گردن دشمنان قوی و نامرئی مفروضی بیان‌اند که علیه آن‌ها توطئه می‌کنند. چیزی که سیاست بر مبنای تئوری توطئه را خطرناک‌تر از سیاست بر مبنای ایدئولوژی می‌کند (و مبادا از یاد ببریم که قرن بیستم نشان داد که ایدئولوژی‌های افراطی تا چه اندازه می‌توانند مرگ‌بار باشند)، این است که تئوری‌های توطئه می‌توانند در تشریح آنچه روی داده و کسی که باید مورد سرزنش قرار گیرد خیره‌کننده عمل کنند، ولی از هرگونه بینشی درباره‌ی آینده یا جهانی که می‌خواهیم در آن زندگی کنیم بی‌بهره‌اند.

ایدئولوژی‌ها هواداران متعصب می‌سازند ولی مخالفان سرسخت هم خلق می‌کنند. بسیاری از مخالفان در کشورهای اروپای شرقی کمونیست‌های به راستی معتقدی بودند که وقتی کمونیسم از دست‌یابی به وعده‌های آرمان‌شهری‌اش در مورد عدالت و برابری عاجز ماند، مخالف ایدئولوژی حاکم شدند. تئوری‌های توطئه مخالفان سرسخت نمی‌سازند، آن‌ها آدم‌کوکی‌هایی تولید می‌کنند که یا نمی‌خواهند و یا راحت نیستند که رهبران سیاسی‌شان را به چالش بکشند.

هویت‌ی که بر اساس تئوری‌های توطئه شکل می‌گیرد نیاز به نقد خود را به شکل وارونه در می‌آورد. برای یک شهروند، پاسخ‌گو نگاه داشتن رهبران سیاسی در چارچوب ایدئولوژی ساده‌تر است تا در فضای مه‌آلود توهم توطئه. اگر این پرزیدنت ولادیمیر پوتین بوده که باعث انتخاب آقای ترامپ شده، پس لازم نیست دموکرات‌ها درگیر این شوند که چرا هیلاری کلینتون شکست خورد یا چه چیزی در مورد کاندیدا شدن او قانع‌کننده نبود. و اگر معترضان ضد ترامپ افرادی هستند آلت دست که خریده شده‌اند، جمهوری‌خواهان از مسئولیت نقد کردن رئیس جمهور رها می‌شوند و خیلی آسان‌تر می‌توانند پشت او صف بکشند، بی آن که حرفی درباره‌ی کاستی‌های فراوانی بزنند که بسیاری از آمریکایی‌ها علیه آن‌ها است که تظاهرات می‌کنند.

این روزها شیون و زاری درباره‌ی «فرا - حقیقت» (post-truth) و اخبار جعلی کم نیست. ولی هنوز هم تغییر بنیادین در مورد سیاست دموکراتیک این است که وقتی هویت‌های سیاسی بر مبنای تئوری‌های توطئه‌ی مشترک شکل گرفته باشند، مردم نه متعهد به یافتن حقیقت که به دنبال بر ملا کردن رازها هستند. ایده‌ی حقیقت با فهم مشترک و متعارف ما جور در می‌آید. اغواگری تئوری‌های توطئه در این است که تخیل ما را جذب می‌کنند. هر فردی می‌تواند خودش به حقیقت برسد، ولی راز فقط می‌تواند برای او بر ملا شود. و برای این که رازی گیرا باشد، باید شوک‌آور و دور از انتظار باشد. در داستان‌های رازآلود و فیلم‌های جنایی، آن که همه به او مظنون اند هرگز گناه کار اصلی نیست - ولی در واقعیت معمولاً چنین است. اعتماد کردن به نگاه و تجربه‌ی شخصی این روزها به نشانه‌ای از ساده‌لوح بودن بدل شده است. ولی بی‌توجهی به تجربه‌ی شخصی و چیزی که واضح است، نه فقط توان حل مشکلات را از شما سلب می‌کند بلکه آزادی شما در داوری را هم تهدید می‌کند.

تشخیص چالشی که توهم توطئه برای دموکراسی‌های ما ایجاد می‌کند بسیار ساده‌تر است تا دانستن این که چگونه باید به آن واکنش نشان داد. آیا بهتر است با آن جنگید یا به آن بی‌توجهی کرد؟ بهتر است هنگام مواجهه با آن فریادی بلند کشید یا قهقهه‌ای بلند سرداد؟ و آیا وقت آن نیست که با راه‌اندازی صفحه‌ی «تئوریسین‌های بی‌نام توطئه»، راهی برای برخورد با این اعتیاد پیدا کنیم؟

برگردان: پوپک راد

ایوان کراستف رئیس «مرکز راهبردهای لیبرالی» و عضو دائم «انستیتوی علوم انسانی» در وین است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی او است:

Ivan Krastev, [‘The Rise of the Paranoid Citizen,’](#) *New York Times*, 16 March 2017.